

حامد عسکری از تبارشناسی آجیل می‌گوید

از کمپانی هندشرقی تا خیابان بهار

۱۳



مرتضی درخشان می‌گوید نمی‌شود کمد را خورد

راهنمای خوردن دکور خانه مردم

۱۴



سیده‌الهه سیدالحسینی و خوراکی‌های مردانه و زنانه

تابوشکنی با آجیل مشکل‌گشا

۱۴



علی غنی ۲ کتاب بهاری معرفی کرده است

چند ورق بهار

۱۵

«هفتگ جام‌جم» چهار صفحه ویژه از روزنامه جام‌جم است. جایی که قرار است هر آخر هفته دور هم بنشینیم و راجع به موضوعی که در زندگی روزمره درگیر آن هستیم و کمتر به آن فکر می‌کنیم، صحبت کنیم. آخر هفته‌ها با «هفتگ جام‌جم» همراه باشید. موضوع این شماره: «آجیل»

پنجشنبه ■ ۱۹ اسفند ۱۴۰۰ ■ شماره ۶۱۷۵

هفتگ جام‌جم

ویژه‌نامه آخر هفته روزنامه جام‌جم ■ شماره ۴۲ ■ ۴ صفحه

۱۳



عکس: جلوش همانوندی | جام جم

هفتگ جام جم سراغ این ماجرا رفته که چی شد آجیل این قدر شاخ شد؟

فرار مغزها!

نگویید که پیش از این درباره تبارشناسی آجیل چیزی خوانده بودید

از کمپانی هندشرقی تا خیابان بهار



حامد عسکری

شاعر و نویسنده‌ای که تنها کسی است که از روابط خانوادگی اعضای آجیل خبر دارد

یک زمانی قیمتی نداشت، خشکبار و کلا آجیل را عرض می‌کنم. یعنی اینقدر عمومیت داشت که در زبان محاوره شعرهایی داشتیم که با این مصرع‌ها شروع می‌شد که مثلا: نون و پنیر و پسته، نون و پنیر و بادام و بعد بقیه شعر یا حتی کارکرد دارویی پزشکی داشت و مثلا بزرگ‌ترها و ریش‌سفیدها وقتی می‌خواستند کسی را از سیگار کشیدن منع کنند و ترکش بدهند، می‌گفتند که جوون چرا سیگار می‌کشی، عوضش یک مشت پسته بریز توی جیبت و به‌جایش پسته بخور، البته همه سیگاری‌ها دانند این خیلی توصیه عجیبی بود ، نه این‌که بخواهم سیگار و سیگاری‌ها را تطهیر کنم ولی کلا تو فکر کن وسط یک بحث زن و شوهری یا یک بحث کاری یکهو دست کنی توی جیبت و یک مشت پسته را شروع کنی به خوردن، یا مثلا بروی توی یک کافه چترت را ببندی و شال گردن و پالتویت را آویزان کنی و بعد یک قوطی از جیبت دربیاری و بعد به کافی‌من بگویی یک زیر پسته‌ای لطفا و او یک پیاله بیاورد و تو پسته را دانه‌دانه پوست کنی و پوستش را آن تو بریزی.

چندسالی است که آجیل قیمتش به‌معنای واقعی ترکید و منفجر شد. یک‌چیزی که خیلی ایرانی بود و بخشی از فرهنگ ما یکهو به کام آن‌ور آبی‌ها خوشتر آمد و بابتش حاضر شدند بیشتر پول بدهند و کشور هم نیاز داشت به صادرات و ارزآوری، به‌همین دلیل یکهو چشم وا کردیم و دیدیم دیگر کنار گوشت و مرغ و سایر خوراکی‌هایی که نمی‌توانیم بخریم، آجیل هم از سبد خانواده بیرون پرید و تعارفی که نداریم سالی یکی دو مرتبه می‌خریدیم که فقط مزه‌اش از یادمان نرود.

بیشترین نماد و تجلی آجیل و آجیل خوردن توی عیدها بود و هنوز هم هست، نوروز خانه فامیل هرکس به‌قدر وسع و توانش یک ظرف آجیل داشت و جلوی مهمان‌ها می‌گذاشت، ظرف آجیل نماد مهمان‌نوازی، دست و دلبازی و وسعت جیب صاحبخانه بود و ظرف آجیلش را که می‌دیدی، می‌فهمیدی که اوضاع حساب بانکی‌اش چگونه است.

کودکی من اینجوری بود که برای همه، تکرار می‌کنم برای همه اشیای اطرافم قصه‌ای متصور می‌شدم، همه‌چیز برای من جاندار بود، گذشته داشت، آرزو و غصه و زیست داشت و روزگار می‌گذراند. برای این شماره هفتگ بد ندیدم به شخصیت اجزای آجیل بپردازم و تعدادی از آنها را برایتان معرفی کنم. چند دقیقه‌ای مجبورید ذهن خیالپرداز من را تحمل کنید، بعدش اجازه دارید این هفتگ را ورق بزنید و نوشته‌های بقیه دوستانم را بخوانید.

پسته:



پسته یک دختر جوان خنده‌روی افاده‌ای است، همیشه روی لبش لبخند دارد و یک‌سری اقوام هم توی آمریکا دارد که همه لباس‌ها و زلم زیمبوهایش را از آنجا برایش می‌فرستند، پسته‌خانم عروسی هم برود دوست دارد از عروس بیشتر مورد توجه باشد و ختم برود دوست دارد توی تابوت باشد تا همه غصه‌اش را بخورند، پسته‌خانم دم به تله ازدواج نمی‌دهد و قصد ادامه تحصیل دارد.

گردو:



یک پیرمرد داناست که صحافی دارد، یک دوره‌ای خیلی دادار دودور داشته ولی از بعد از این‌که مشروطه شکست خورد و آرزوهایش بر باد رفت دیگر کنج عزلت برگزید و مدام به حال ایران غصه می‌خورد و آه می‌کشد، آقای گردو صبح خیلی زود از خواب بیدار می‌شود و با خانم پنیر تبریزی که او هم از مبارزان مشروطه بوده و به تیمار زخم تفنگچی‌های مشروطه می‌پرداخته، ازدواج کرده و زندگی می‌کند.

فندق:



فندق یک مهندس است، توی شرکت نوتلا کار می‌کند. زندگی جمع و جوری دارد، یک خانه توی خیابان بهار دارد و یک مزدا ۳ نقره‌ای سوار می‌شود، فندق تمام دکوراسیون خانه‌اش چوب است و هنوز ازدواج نکرده، راستش خیلی خانم بلوط را دوست داشت ولی به‌دلیل برخی اختلاف‌سلیقه‌ها پیوندشان شکل نگرفت. مهندس فندق موسیقی کلاسیک غربی و پیپ و کافه‌گردی را خیلی دوست دارد و تنهایی فعال و پر از نشاطی دارد.

تخمه کدو:



تخمه کدو تاکسی دارد، خیلی مهربان است، همه دوستش دارند، پسرش یک مقداری اذیتش می‌کند ولی او منتظر است سرش به سنگ بخورد و سر به راه شود، تخمه کدو را همه از خود می‌دانند، مهمان هر خانه‌ای که باشد فوری چشم می‌اندازد اگر شیر آبی چکه کند، اگر مهتابی‌ای استارتش سوخته باشد و اگر بخاری‌ای نارنجی بسوزد فورا جعبه آچار عقب ماشینش را برمی‌دارد و درستشان می‌کند. تخمه کدو خیرش به همه می‌رسد.

تخمه جابانی (ژاپنی):



دهه ۷۰ یک دوره‌ای رفت ژاپن برای کار. سرتق است، خیلی اهل جوشیدن و هم‌کلامی نیست، یک تعدادی رفیق محدود دارد. ولی اگر باهاش رفیق بشوی، جهنم هم باهاش قرار بگذاری می‌آید. او به فوتبال خیلی علاقه دارد و همیشه هوادار تیم‌های ضعیف است. یک‌دوره‌ای هم بوقچی تیم شموشک نوشهر بوده ولی دیگر از وقتی پا به سن گذاشته توی خانه روی مبل لم می‌دهد، یک مقداری هم پول داشته که توی ارز دیجیتال سرمایه‌گذاری کرده و هر روز صبح نوسان‌ها را چک می‌کند.

بادام:



خانم بادام شوهرش بازاری است، به النگوهای پهن و عیار بالای طلا خیلی علاقه دارد، چادر مشکی‌هایش همه طرحدار است و همه ختم‌هایی که توی مسجد الغدیر میرداماد همین بغل روزنامه ما باشد را تاکید دارد که حضور داشته باشد. خانم بادام، لوبیاپلوهای خیلی خوشمزه‌ای درست می‌کند و به صدای بهرام حصیری و مازیار و سریال‌های کره‌ای هم خیلی علاقه دارد. خانم بادام توی فرهنگسرای محله‌شان کلاس‌های موفقیت هم شرکت می‌کند و معتقد است که اینها کیش را به چین فروخته‌اند ولی صدایش را درنمی‌آورند.

نخودچی:



یک مدتی زندان بوده، نه این‌که خلافی کرده باشد بلکه مهریه کشمش‌خانم را نداده، طلا که بالا کشیده کشمش‌خانم گفته مهریه‌ام را بده و او نداشته و افتاده زندان. الان هم با هم زندگی می‌کنند ولی برای این‌که توی فامیل طلاق نبوده و آجیل‌ها طلاق را بد می‌دانند صرفا هم‌سقفند. خیلی علاقه‌ای بین‌شان نیست ولی همیشه با همند. همین است که کسی آقای نخودچی را دوست ندارد و توی ظرف تنها می‌ماند.

کشمش:



خانم کشمش یک فمینیست است. او با دوست‌هایش چندباری رفته قشم و شال دور کله‌اش پیچیده و لباس گشاد نخی پنبه‌ای هم پوشیده و در غروب قشم و روی پشت یک خانه بوم‌گردی یک عالمه عکس گرفته، کویر مرنجاب و مصر هم رفته و توی هوا پریده و عکس گرفته، او خیلی استوری می‌گذارد و توی بیوی اینستایش هم زده: و خدایی که به‌شدت کافی است. خانم کشمش یک مشکل پوستی دارد و برای همین خیلی به ماسک‌های گیاهی و اینها علاقه‌مند است. خانم کشمش کلاس هنگ‌درام هم می رود و عاشق صدای همایون شجریان و شخصیت و چهره ساره بیات است. یک‌بار هم ساره بیات روی استوری‌ای که خانم کشمش گذاشته و او را تگ کرده ریپلای زده و خانم کشمش از ممنون عزیزم ساره بیات اسکرین گرفته و همه‌جا نشانش می‌دهد و می‌گوید با هم دوستیم.

بادام زمینی:



آقای بادام زمینی ماشین چینی شاسی بلند دارد. صندل با جوراب شیشه‌ای می‌پوشد. هنوز اسفنج‌های آبی‌رنگ روی در ماشین و مشماهای دور آفتابگیر ماشین و نیز کاغذ کمپانی روی شیشه که شماره شاسی ماشین را نوشته و به شیشه جلو چسبانده ، نکنده و معتقد است توی فروشش به مشکل می‌خورد. آقای بادام زمینی توی در یخچال‌شان یک‌عالمه سس دارد. او آن میز کوچولوهای پلاستیکی وسط پیتزا را به‌طرز جنون‌آمیزی جمع می‌کند و هیچ‌کس نمی‌داند چرا!

بادام هندی:



بادام هندی چند سفری به کشورهای متعدد سفر کرده و آدم جهان‌دیده‌ای است. او معتقد است به روس‌ها نباید اعتماد کرد و روس هم در سیاست و نامردی چیزی از انگلیس کم ندارد. آقای بادام هندی پدربزرگش توی کمپانی هند شرقی کار می‌کرده و جزو افتخارات فامیلی‌شان این است که پدر پدربزرگ‌شان یک‌بار در جوانی عینک مهاتما گاندی را تمیز کرده و یک دانه از پشگل‌های بز گاندی هم توی یک جعبه انگشتر توی گاوصندوق خانه‌شان نگهداری می‌کند. آقای بادام هندی دوست دارد قوس بینی‌اش را عمل کند ولی از حرف‌های مفت فامیل می‌ترسد.

این آخرین هفتگ امسال‌مان بود. تا سال آینده کی مرده کی زنده. من همین‌جا سال جدید را خدمت‌تان تبریک می‌گویم و امیدوارم توی خوشی و آرامش و رزق فراوان و حلال غرق باشید.